

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی رحمۃ اللہ تعالیٰ

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس هفتم

منکران حجّیت عقل؛ عالمان مسیحی و

اهل حدیث مسلمان

صفحه ۲۴ تا ۲۶

(أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ)
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

در مبحث قبل روشن شد که «عقل» همه‌ی خصوصیات لازم برای اینکه معیار شناخت باشد را دارد؛ چراکه هم «ضروری» است، به این معنا که از آن گزیری نیست و انسان چه بخواهد و چه نخواهد مجبور به استعمال آن است و هم «واحد» است، به این معنا که میان همه‌ی انسان‌ها مشترک است و ادراکات اساسی مشابهی دارد و اگر انسان‌ها به آن ملتزم باشند، اختلافاتشان برطرف می‌شود و به وحدت دست پیدا می‌کنند و هم «بدیهی» است، به این معنا که حجّیت و اعتبارش در نهایت وضوح است و نیازی به استدلال و اثبات ندارد؛ چون هر استدلال و اثباتی با عقل انجام می‌شود و حجّیت و اعتبار، چیزی جز معقول بودن نیست. با این حال، گروه‌هایی بوده‌اند که حجّیت و اعتبار عقل را قبول نداشته‌اند و این واقعاً عجیب است! سیدنا المنصور برخی از این گروه‌ها را معرفی می‌کند و در مبحث)

منکران حجّیت عقل

(می‌فرماید:) حجّیت عقل و معیار بودن آن برای شناخت، از مسائل ضروری (یعنی قهری و غیر قابل انکار) است که تردید در آن معنا ندارد (چون سفسطه است و تردید در یک مسأله‌ی بسیار بسیار واضح است). با این حال، از دیرباز تاکنون کسانی بوده‌اند که در آن تردید داشته‌اند و حتی آن را انکار نموده‌اند (و از اینجا فهمیده می‌شود که این موجود یک سر و دو گوش، هیچ حقیقتی را در جهان باقی نگذاشته مگر اینکه در آن تردید کرده است! به همین دلیل، خداوند در کتاب خودش او را ﴿ظَلُمًا جَهُولًا﴾ [أحزاب / ۷۲]؛ یعنی «به شدت ظالم و جاهل» دانسته و حتی در یک مورد، بر او مرگ فرستاده و فرموده است: ﴿قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرُهُ﴾ [عبس / ۱۷]؛ یعنی «مرگ بر این انسان که این قدر کافر است»! تردیدهای ظالمانه و جاهلانیه خود را به جایی رسانده که به خدای خود هم تردید کرده است! در حالی که هیچ چیز در جهان از خدا آشکارتر نیست؛ چون به تعبیر سیدنا المنصور هر چیزی در جهان با خدا شناخته می‌شود

و شناخت آن پیش از شناخت خدا ممکن نیست! لذا با تعجب فرموده است: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [ابراهیم/ ۱۰]؛ «یعنی آیا در خدا شکی هست که آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است؟!». بلکه این موجود شکاک، تردیدهای ظالمانه و جاهلانه‌ی خود را به جایی رسانده که گاهی به وجود خودش هم تردید کرده است!! همچنانکه برخی فرقه‌های به اصطلاح فلسفی، به همه چیز از جمله وجود خودشان شک داشته‌اند و احتمال می‌داده‌اند که شاید وجود خودشان هم خیالی و غیر واقعی باشد!! به هر حال، این خصوصیت عجیبی در انسان است که به هر چیزی هر چند بسیار روشن و ملموس باشد، شک می‌کند، تا جایی که شاید با تسامح در تعبیر بتوان ماهیت او را به جای ناطق بودن با شک تعریف کرد و گفت: «انسان حیوان شکاک است»!! لذا شما می‌بینید که در انبیا با وجود معجزات بسیار بزرگشان شک کردند و به خلفاء آنها شک کردند و به هر علم و معرفت و حکمتی که آوردند شک کردند! امروز هم به سیدنا المنصور با آنکه در نهایت متانت و روشنی آنها را به سوی امام مهدی علیه السلام دعوت می‌کند و برای ظهورش به طور عینی و عملی زمینه‌سازی می‌کند و برای خودش هیچ ادعایی ندارد و نمی‌گوید که من حتماً موعود هستم و هیچ مالی از کسی نمی‌طلبم و هیچ بی‌احترامی یا ظلمی به کسی نمی‌کند و به هیچ گروه و مذهب و دولتی وابسته نیست و بر اساس قرآن و سنت پیغمبر و عقل سلیم سخن می‌گوید، شک‌ها می‌کنند و بدون هیچ دلیل موجهی احتمالات عجیب و بعید می‌دهند و گمان‌های بسیار بد می‌برند! این خصوصیت انسان است و از «ظلوماً جهولاً» بودن او برخاسته است؛ انگار که ذهنش با شک عجین شده است و به زمین و آسمان و هر چیزی که بین آن دو است شک دارد و به سختی اطمینان پیدا می‌کند.

به هر حال، سیدنا المنصور مهم‌ترین گروه‌های منکر حجّیت و اعتبار عقل را نام می‌برد و نخست به).

[عالمان مسیحی]

(به عنوان گروهی بیرون از جهان اسلام که باید از آن عبرت گرفت و از تشبّه به آن پرهیز کرد اشاره می‌کند و می‌فرماید:) به عنوان نمونه، **عالمان مسیحی که قیادت کلیسا** (یعنی اداره‌ی آن و رهبری جهان مسیحیت) را بر عهده گرفته‌اند، از جمله‌ی کسانی هستند که به حجّیت عقل باور ندارند و آن را معیار شناخت نمی‌شمارند (یعنی هم در مقام عقیده، با توجه به اینکه ایمان را غیر عقلی می‌دانند و هم در مقام عمل، با توجه به اینکه هیچ التزامی به اقتضائات عقلی ندارند و قضایای متناقض را تصدیق می‌کنند). اینان از سده‌ی چهارم

میلادی (یعنی سال ۳۲۵ میلادی که شورایی موسوم به «نیقیه» با حضور ده‌ها اسقف برجسته به دستور شاه کنستانتین امپراتور روم به منظور تعیین منزلت مسیح برگزار شد و نهایتاً تصویب کرد که مسیح خدای حقیقی فرزند خدای حقیقی است و معتقدان به مخلوق بودن او را تکفیر و لعنت کرد و بنیان این بدعت بزرگ را گذاشت که تا امروز ادامه یافته است. سیدنا المنصور می‌فرماید: عالمان مسیحی از آن زمان) **تاکنون که باور یافته‌اند مسیح، خداوند است و در عین حال، فرزند خداوند است، با حجّیت عقل (به طور عملی) وداع کرده‌اند؛ چراکه اعتقاد به خداوندی مسیح در عین فرزندگی او برای خداوند، تناقضی آشکار است که به هیچ روی نزد عقل پذیرفته نیست** (با توجّه به اینکه فرزندگی یک کس برای خودش، مستلزم اجتماع دو نقیض است، به این معنا که یک کس دو ماهیّت متناقض داشته باشد که در زمان واحد قابل جمع نیست) **و کسانی که چنین اعتقادی (نامعقول) داشته‌اند نمی‌توانسته‌اند به عقل، اعتنایی داشته باشند** (چون عقل به چنین اعتقاد محالی می‌خندد و آن را تصدیق نمی‌کند). آنان از دیرباز (یعنی قرن چهارم و حتی قبل از آن در قرن دوم میلادی که ترتولیان برای نخستین بار اعتقاد به تثلیث را مطرح کرد) **تاکنون، بر این اصل پای فشرده‌اند که خدای واحد (در عین وحدت خود)، سه شخص است: پدر، پسر و روح القدس^۱ و این درست به آن می‌ماند که بگویند: یک با سه برابر است!** (این تبیین سیدنا المنصور بسیار روشن و دقیق است و میزان تناقض و محال بودن این عقیده را کاملاً واضح می‌کند؛ با توجّه به اینکه عالمان مسیحی خود را معتقد به توحید خداوند در عین تثلیث او می‌دانند و این به معنای تساوی واحد با ثلاث است!) **تردیدی نیست که چنین باوری از محال‌ترین محال‌هاست** (البته همه‌ی محال‌ها محالند و فرقی در محال بودن نمی‌کنند، ولی برخی محال‌ها محال بودنشان واضح‌تر است و برخی دیگر به تأمل بیشتری نیاز دارد و منظور سیدنا المنصور از «محال‌ترین محال‌ها» محالی است که محال بودنش واضح‌تر از محال‌های دیگر است.) **و عقل نمی‌تواند وحدانیت خداوند با وجود خداوندی پدر، پسر و روح القدس را درک کند** (البته این ناتوانی، بر خلاف تصوّر عالمان مسیحی به خاطر ضعف و نقصان عقل نیست، بلکه به خاطر عدم امکان وحدانیت خداوند با وجود خداوندی پدر، پسر و روح القدس است). **علاوه بر این، باور به پیدایش خداوند از خودش** (با توجّه به اینکه مسیحیان معتقدند خداوند از خداوند پدید آمده است! همچنین)، **تبدیل خداوند به انسان** (با توجّه به اینکه مسیحیان معتقدند خداوند به

۱. نگاه کن به: مجمع‌الکنائس الشرقیة، قاموس الکتاب المقدّس، ص ۲۳۲.

انسان تبدیل شده و در مسیح تجسم پیدا کرده است! همچنین)، ازلیت مسیح با وجود تولد از مریم (با توجه به اینکه مسیحیان معتقدند مسیح از ازل بوده و مخلوق نشده، ولی با این حال، از مریم به دنیا آمده است! همچنین) و فدا شدن مسیح برای بخشایش گناهان (با توجه به اینکه مسیحیان مسیح را «فادی» یعنی «فدا شونده» می‌نامند و معتقدند که او خود را تسلیم مرگ کرده و به صلیب سپرده است تا گناهان گذشته و آینده‌ی همه‌ی مسیحیان بخشیده شود و آن‌ها بتوانند مانند امروز، هر غلطی که می‌خواهند بکنند و به هیچ قیدی از قیود خداوند مقید نباشند!) و باورهای دیگری از این دست، مسیحیت را به دینی متناقض (یعنی خودنقیض و خوددرگیر) و عقل‌ستیز تبدیل ساخته است. از این رو، ارباب کلیسا (یعنی مالکان و بزرگان آن) باور یافته‌اند که معقول بودن برای عقیده ضروری نیست؛ چراکه ایمان، یک مقوله‌ی قلبی است (یعنی «احساسی» و «ذوقی» است. این هم از آن بازی‌های رایج با الفاظ است که سیدنا المنصور در ادامه‌ی کتاب، مبحث «خرافه‌گرایی» مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ چراکه به نظر ایشان «قلب» به عنوان یک نیروی ادراک کننده و مستقل از عقل وجود ندارد و چیزی که در بیان این جماعت و امثال آن‌ها «قلب» نامیده می‌شود، چیزی جز «عقل محصور در موانع شناخت» نیست! به هر حال، این عالمان مسیحی، از آنجا که دیده‌اند عقیده‌ی‌شان حقیقتاً و انصافاً معقول نیست و نمی‌تواند توجیه عقلانی پیدا کند، صورت مسأله را پاک کرده‌اند و گفته‌اند: اصلاً معقول بودن عقیده لازم نیست) و نیازی به مطابقت آن با عقل وجود ندارد. (علت این سفسطه هم این است که) در واقع از نگاه اینان، معیار شناخت، عقل نیست، بلکه نصوص دینی است (یعنی متون مقدس) و از آنجا که نصوص دینی (و مثلاً روایات مسیحی از انجیل) چنین تناقضاتی را تأیید می‌کند، اعتقاد به آن‌ها ضروری است.^۱ (من به یاد دارم که یک بار سیدنا المنصور در حالی که من همراهشان بودم با برخی اسقف‌های مسیحی از اهل آفریقا احتجاج فرمود و آن‌ها را با تکیه بر دلایل روشن عقلی به وجود تناقض در این عقایدشان واقف ساخت و آن‌ها از هر جهت ساکت و درمانده شدند، تا اینکه نهایتاً این طور پاسخ دادند که حق با شماست و این عقاید معقول نیست، ولی واقع این است که کتاب مقدس صریحاً بر آن‌ها دلالت دارد و همین برای ما به عنوان دلیل کافی است! ایشان فرمود: با این وصف، شما نمی‌توانید از عقاید خود در برابر یک غیر مسیحی دفاع کنید و مجبورید عقایدتان را برای خودتان نگه دارید! آن‌ها هم قبول کردند و گفتند: حق با شماست و ما همین کار را می‌کنیم! به هر حال،

۱ . نگاه کن به: همان، ص ۲۳۳.

سیدنا المنصور به همین دلیل، عالمان مسیحی را از منکران حجّیت عقل می‌شمارد و مسیحیت جدید را دینی متناقض و غیر قابل قبول می‌داند. ایشان در ادامه، گروه دیگری از منکران حجّیت عقل را نام می‌برد و آن

[اهل حدیث مسلمان]

(است که یک گروه اسلامی پرتطرفدار محسوب می‌شود و بسیار هم از خودراضی است؛ چون خودش را بی‌عیب و نقص تصوّر می‌کند و گروه‌های دیگر را گمراه می‌شمارد، در حالی که سیدنا المنصور از گمراهی خودش پرده بر می‌دارد و اشکالات بسیار بزرگی را از حیث مبنایی بر آن وارد می‌داند. ایشان می‌فرماید: **رواج این رویکرد متناقض و عقل‌ستیزانه در جوامع مادّه‌گرا و تجربه‌محور غربی عجیب است** (چون این جوامع مدّعی عقل‌گرایی هستند و مادّه‌گرایی و تجربه‌محوری را اوج عقل‌گرایی می‌پندارند و به همین خاطر، بعضاً منکر عالم غیب هستند و چیزهای غیر محسوس را واقعی نمی‌دانند، ولی با این همه، از نظر دینی پیرو مسیحیت هستند که از متناقض‌ترین، خرافی‌ترین و نامعقول‌ترین ادیان جهان است! لذا سیدنا المنصور می‌فرماید که این چیز عجیبی است.)، **ولی عجیب‌تر از آن، رواج رویکردی مشابه در میان مسلمانان است که مسیحیان را به سبب داشتن این رویکرد، ملامت می‌کنند!** (چون از مسلمانان که دینی معقول و واقع‌گرایانه دارند و مسیحیان را تابع خرافات و موهومات می‌دانند، چنین رویکرد مشابهی بعید است. اما کدام گروه از مسلمانان، چنین رویکردی داشته‌اند؟) **به طور مشخص، گروهی از مسلمانان در سده‌ی دوم و سوم هجری (نیمه‌ی دوم دوران امویان و سده‌ی اول دوران عباسیان)، در تقابل (یعنی ضدّیت) با گروه‌هایی مانند معتزله (که در حوزه‌ی عقاید گرایش‌های عقلی داشتند) و اصحاب رأی (که در حوزه‌ی احکام گرایش‌های عقلی داشتند) پدید آمدند که مانند مسیحیان، حجّیت عقل را انکار کردند و باور یافتند که عقل نمی‌تواند معیار شناخت باشد. به زعم این گروه که (با توجّه به شدّت علاقه و وابستگی‌شان به احادیث روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم) «اهل حدیث» نامیده شدند، معیار شناخت، نصوص دینی (یعنی عمدتاً احادیث) است و هر عقیده یا عملی که روایتی واحد (نه لزوماً متواتر) در تأیید آن وجود داشته باشد حق است، اگر چه بر خلاف عقل باشد (با توجّه به اینکه اصلاً برای عقل نقشی در کنار روایات قائل نبودند و نیستند). این در حالی بود که از یک سو، روایات صحیح فراوانی درباره‌ی حجّیت عقل و لزوم کاربرد آن (به صورت مطلق و شامل شرعیّات) به آنان رسیده بود که عمداً با بی‌اعتنایی و اعراض**

آنان روبه‌رو شد^۱ (اینکه می‌فرماید «عمداً» به خاطر آن است که اهل حدیث از این دست روایات صحیح و فراوان بی‌خبر نبودند، ولی در عمل هیچ اعتنایی به آن‌ها نکردند و طوری برخورد کردند که انگار هیچ اثری در اسلام از چنین روایات عقل‌گرایانه‌ای نیست!) و **از سوی دیگر، به دنبال سلطنت امویان** (که شدیداً عقل‌ستیز بودند و اندیشه‌هایی غیر عقلانی مثل جبرگرایی را ترویج می‌دادند) و **رقابت‌های سیاسی و مذهبی سه نسل نخست** (یعنی صحابه، تابعین و اتباع تابعین که از لحاظ سیاسی بر سر خلافت و از لحاظ مذهبی بر سر برخی عقاید و احکام اسلام با هم اختلافات شدید داشتند)، **روایات مجعول و متناقض فراوانی** (در راستای تأیید یکی و ردّ دیگری) **در میان آنان رواج یافته بود که با معیارهای خودساخته‌ی آنان صحیح می‌نمود** (اینکه می‌فرماید «معیارهای خودساخته‌ی آنان» به خاطر این است که معیارهای اهل حدیث برای تعیین صحت یا عدم صحت یک روایت، عمدتاً اصلی در عقل و شرع ندارد و از اختراعات آنان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم محسوب می‌شود. به عنوان مثال، تعیین وثاقت یا عدم وثاقت یک راوی، خود بر اساس روایت یک راوی دیگر درباره‌ی او انجام می‌شود که دوری باطل و تسلسلی مضحک است؛ جدا از آنکه نظر یک راوی درباره‌ی یک راوی دیگر از لحاظ عقلی و شرعی حجت و مفید یقین نیست، به این معنا که نمی‌توان مثلاً عدم وثاقت یکی از راویان به نام ابان بن اُبی عیّاش را با نظر شخصی یکی دیگر از راویان به نام شعبه بن حجاج اثبات کرد، مگر اینکه عدم وثاقت او با دلیل قطعی عقلی یا شرعی اثبات شده باشد؛ وگرنه نظر شعبه بن حجاج درباره‌ی او به درد خودش می‌خورده و برای دیگران اعتباری نداشته است. راویان اهل سنت از شعبه بن حجاج روایت کرده‌اند که گفته است: اگر از پیشاب خر بنوشم تا سیراب شوم در نظرم بهتر است از اینکه از ابان بن اُبی عیّاش روایت کنم! معلوم نیست این آقا چه کدورتی با آن آقای دیگر داشته که چنین سخن قبیحی را درباره‌ی او گفته است؛ چون روایات رسیده از ابان، به نحوی نیست که کذاب بودن او تا این اندازه را نشان دهد و چنین چهره‌ی بدی را از او ارائه کند! جدای از آنکه ممکن است ابان بن اُبی عیّاش هم درباره‌ی شعبه همین نظر یا بدترش را داشته باشد!! همچنانکه راویان شیعه از فضل بن شاذان روایت کرده‌اند که درباره‌ی محمد بن سنان چنین نظراتی داشته است، در حالی که روایات ابن سنان از چیزهایی که این آقا به او نسبت داده، خالی است! با این وصف، معلوم است که نمی‌توان بر اساس این قبیل نظرات مبالغه‌آمیز و سلیقه‌ای، یک راوی را ثقه و یک راوی را ضعیف دانست و یک روایت

۱ . چنانکه به عنوان نمونه، برخی از این روایات را ابن اُبی الدّینا (د. ۲۸۱ق) در کتاب العقل و فضله گرد آورده است.

را پذیرفت و یک روایت را انکار کرد. چنین طریقه‌ای، طریقه‌ی قابل اعتمادی نیست و امکان ندارد که خداوند ما را مکلف به تبعیت از آن کرده باشد. این معرفت بسیار مهمی است که سیدنا المنصور با شجاعت مخصوص به خود، در مبحث «رواج حدیث گرای» به تفصیل تبیین می‌فرماید، ولی ظاهراً برای اهل حدیث متعصب قابل قبول نیست؛ چنانکه به عنوان نمونه، یک بار جوانی از ازبکستان که ظاهراً کتاب شریف آقا را مطالعه کرده بود و این بخش از آن را به خاطر تعصب به اهل حدیث، هضم نکرده بود، با استبعاد غریبی به من گفت که این بزرگوار طوری صحبت کرده است که انگار اهل حدیث تحت تأثیر حاکمان اموی بوده‌اند و احادیث جعلی را روایت کرده‌اند! گفتم: بله، دقیقاً همین را فرموده است و این واقعیت تلخی بوده که وجود داشته است! با حالت انکار و عصبانیت گفت: چه دلیلی برای این ادعا وجود دارد؟! گفتم: این ادعا واضح‌تر از آن است که بتوان در آن تردید روا داشت؛ زیرا جدا از قرائن و شواهد و اسناد تاریخی فراوان و مشهور، این همه احادیث متناقض در کتب اهل حدیث که باعث این همه اختلاف میان مذاهب اسلامی شده، بهترین دلیل برای این ادعاست؛ با توجه به اینکه تقریباً هیچ روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیآورده‌اند مگر اینکه دقیقاً نقیض آن را نیز آورده‌اند و این به خاطر رواج احادیث جعلی و ساختگی در میان آنان تحت تأثیر عوامل مختلف از جمله حکومت امویان بوده است. گفت: این احادیث را اهل حدیث نیآورده‌اند! گفتم: آیا احتمال می‌دهید که جنیان آورده باشند و در کتب اهل حدیث داخل کرده باشند؟! به هر حال، روشن است که تا قرن دوم و سوم روایات مجعول و متناقض بسیاری در میان اهل حدیث رواج یافته بود که با توجه به معیارهای سست و خودساخته‌ی آنها صحیح محسوب می‌شد. **این روایات مجعول و متناقض که عمدتاً (یعنی در بسیاری از موارد یا غالب موارد) با عقل منافات داشت، آنان را به این باور رسانده بود که میان عقل و شرع ملازمه‌ای وجود ندارد، بلکه شرع با عقل مخالف است!** (چون این روایات را از یک سو با توجه به معیارهای اختراعی‌شان صحیح می‌دانستند و از سوی دیگر مخالف با عقل می‌یافتند. لذا یا باید دست از این روایات بر می‌داشتند و یا باید دست از عقل می‌شستند که آنان دومی را انتخاب کردند!) **از نگاه آنان، شرع جایگزین عقل بود (نه ابزار یا شریک عقل)؛ به این معنا که با وجود شرع نیازی به عقل نبود. از این رو، به‌کارگیری عقل در فهم شرع را بدعت شمردند (چون ادعا می‌کردند که شرع چیزی جز تعبّد در برابر سخنان خداوند و پیامبرش بدون هیچ تعلّلی نیست و سخنان خداوند و پیامبرش فراتر از عقل است و معقول بودنش ضروری نیست. لذا) و عقل‌گرایان را به مخالفت با نصوص دینی متهم نمودند** (هر چند برخی عقل‌گرایان مانند معتزله و اهل رأی به طور کامل

هم عقل‌گرا نبودند و به بسیاری از موانع شناخت مبتلا بودند و به همین دلیل، مخالفت‌هایی با اسلام خالص و کامل داشتند، ولی این مخالفت‌ها هرگز به خاطر التزام آنان به عقل نبود، بلکه به خاطر موانع شناختی بود که به آن مبتلا بودند؛ با توجه به اینکه بنا بر فرمایش سیدنا المنصور، التزام به عقل هنگامی مفید و کارآمد است که با موانع شناخت همراه نباشد. به باور اینان، عقل، چه برای شناخت صحت روایات و چه برای شناخت معنای آن‌ها، کارایی نداشت (یعنی نه می‌شد صحت روایت را با عقل تشخیص داد و نه می‌شد معنای روایت را با عقل فهمید!) و این به معنای آن بود که یک روایت نامعقول می‌توانست صحیح باشد (صرفاً به خاطر سندش) یا یک روایت صحیح می‌توانست معنایی نامعقول داشته باشد؛ همچنانکه مثلاً روایات حاکی از وجود جهت (یعنی علو و بالایی حقیقی و مادی)، حرکت (یعنی انتقال از بالا به پایین و بالعکس) و جوارح (یعنی اعضای بدن) برای خداوند، با آنکه به طور قطع نامعقول بود (چون خداوند جسم نیست و امکان ندارد صرفاً در یک جهت خاص باشد و پایین و بالا برود و دست و پا و انگشت حقیقی داشته باشد)، صحیح شمرده شد و به این ترتیب، عقاید مسلمانان را به عقاید مشرکان نزدیک ساخت! (چون این تصویر از خداوند شبیه تصویری بود که بت‌پرستان از او ارائه می‌دادند و بر در و دیوار بت‌خانه‌های خود نقاشی می‌کردند!) روشن است که این رویکرد، دقیقاً مشابه رویکردی بود که کمی آن طرف‌تر (در روم مسیحی) در بیرون از جهان اسلام، عالمان مسیحی در پیش گرفته بودند، تا با جمود (یعنی استفاده‌ی قشری و بدون تعقل) بر ظواهر نصوص دینی و انکار حجیت عقل، زمینه را برای رواج عقاید شرک‌آمیز فراهم سازند (با توجه به اینکه وقتی عقلانیت در میان امت تضعیف شود، عقاید خرافی و شرکی به سادگی در میان آن رواج پیدا می‌کند؛ همان طور که این اتفاق افتاد و پس از گسترش عقل‌گریزی در میان مسلمانان، عقایدی در میان آنان پیدا شد که انسان را متعجب و متأسف می‌کند. این دومین گروه از منکران حجیت عقل بود. گروه سوم سلفیان مسلمانند که در ارتباط تنگاتنگ با همین گروه دومند و در درس بعد به آن‌ها می‌پردازیم ان شاء الله).

والسلام علیکم و رحمت الله